

داشته باشد، آرام به سیر خود ادامه دهد. از آن همه بحث و جدل نظری دربارهٔ میسر بودن یا نبودن ترجمه که در غرب جریان داشت و تا دوسه دهه بعد از جنگ جهانی دوم مطالعات مربوط به ترجمه را تقریباً فلج کرد، در شوروی و اروپای شرقی چندان خبری نبود، بنابراین در پژوهشهای ترجمه‌شناسان روس و بلغار، که از لحاظ تاریخی با یکدیگر پیوند دارند، از آن دسته از ترنفدها و شیرینکاریهای نظری که می‌خواهد دو پدیدهٔ آشتی‌ناپذیر-امکان‌ناپذیر بودن ترجمه از یک سو و ترجمه‌های فراوانی که عملاً صورت گرفته و خواهد گرفت از سوی دیگر- را با هم آشتی دهد خبری نیست. تحقیقات ترجمه در شوروی سابق و بلغارستان بیشتر بر خود ترجمه‌ها متمرکز بوده تا بر بحثهای نظری مربوط به ترجمه و به همین دلیل اصطلاحات مربوط به نقد ترجمه و ترجمه‌شناسی در اینجا جا افتاده‌تر و ملموس‌تر از نوع خود در غرب است.

با اینهمه، بارزترین تفاوت ترجمه در روسیه و اروپای شرقی با غرب در این است که ترجمه در روسیه و اروپای شرقی کاری مأجور و سطح بالا و به قول آنالیلووا، نویسندهٔ یکی از مقالات این مجموعه، «عملی اجتماعی، فرهنگی و خلاق» است، در حالی که در غرب کار دست چندم روشنفکران و نویسندگان به حساب می‌آید، به طوری که تا همین اواخر حتی لازم نمی‌دیدند نام مترجم را در کنار نویسنده اضافه کنند و این احتمالاً برخاسته از همان نظر تقریباً همگانی بود که ترجمهٔ واقعی را امکان‌ناپذیر و تلاش در آن راه را عبث می‌دانست. از آنجایی که ترجمه در سنت روسی کاری خلاق و معنی‌دار تلقی می‌شود، بحثهای مربوط به آن از مباحثات صرف زبانی فراتر می‌رود و در این بحثها زبان در چارچوب تاریخی و فرهنگی خود بررسی می‌شود.

در سنت ترجمه در روسیه و اروپای شرقی، همچنین توازن معقولی بین نظریه و عمل برقرار شده است. این سنت، که جنبه‌های گوناگون آن در مقالات این مجموعه گرد آمده‌اند، بر سر آن نیست که قواعدی جهانشمول برای ترجمه وضع کند؛ اما آن قدرها هم دور نمی‌رود که بگوید بحثهای نظری هیچ فایده‌ای در عمل برای مترجمان ندارد- مترجمانی که، در سایه پیشرفت بحثهای نظری مربوط به ترجمه در اروپا و امریکا، هر چه بیشتر دستشان رو و اشکال کارشان معلوم می‌شود. محققان ترجمه در این سنت، همان گونه که زبان‌شناسان در تدوین دستورهای توصیفی عمل می‌کنند، «هنجار»های پذیرفته شدهٔ ترجمه را گردآوری می‌کنند، اما می‌گذارند که خود مترجم نیز انتخاب خود را داشته باشد. هر چند احکام نظری مارکسیسم- لنینیسم گاه برای برخی از نویسندگان این مجموعه دست‌وپاگیر است و گاه دقت بیش از حد و مکانیکی روح مطلب را می‌کشد، با اینهمه،

ترجمه، عملی اجتماعی

دیدگاه ترجمه‌شناسان روس و بلغار دربارهٔ ترجمه

علی صلحجو

Translation as Social Action: Russian and Bulgarian Perspectives, Edited and Translated by Palma Zlateva, Routledge, 1993*

ترجمه در نزد مترجمان و نویسندگان اروپای شرقی تنها انتقال معنی از زبانی به زبان دیگر نیست بلکه دیدارگاه دو فرهنگ متفاوت است که در آن چگونگی و نوع تصمیم مترجم در برخورد با فرهنگ مبدأ در مسیر و چگونگی ورود آن فرهنگ به فرهنگ مقصد و گیرودار برخاسته از این رویارویی تأثیر می‌گذارد. از همین جاست که ترجمه را عملی اجتماعی می‌انگارند، نگرشی که در غرب کمتر وجود دارد. در غرب بیشتر در این باره بحث می‌شود که آیا ترجمهٔ واقعی و کامل امکان دارد یا نه. از زمان پتر کبیر به بعد آثار بسیاری از ادبیات و علوم اروپا به زبان روسی ترجمه شد. این جریان در دوران حکومت شوروی سابق نیز ادامه یافت. اغلب نویسندگان و روشنفکران روسی باز نگه داشتن این «پنجره» روبه غرب را از وظایف اصلی خود می‌دانستند و برای آن قدر و اهمیت زیادی قایل بودند. در حقیقت ماکسیم گورکی با دایر کردن و انتشار «مجموعهٔ ادبیات جهان» در سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۷ هستهٔ اصلی ورود ادبیات جهان به روسیه را پدید آورد.

سنت ترجمه در روسیه، در مقایسه با سایر کشورهای اروپایی، جوانتر است. این امر به اضافهٔ احترامی که این کار در آن دیار داشته سبب شده که ترجمه، بی‌آنکه نیاز به اثبات حقانیت خود

چارچوب مفهومی بحث مبتنی بر مشاهدات تجربی و در مجموع خوش ساخت است.

پس از این مقدمه، اینک به معرفی فصلهای سیزده گانه کتاب، که هر کدام به قلم یکی از زبان شناسان روس یا بلغار نوشته شده، می پردازیم.

● فصل اول: مقولات مورد مطالعه در ترجمه، نوشته آنالیووا. مقولات لازم برای مطالعه ترجمه که در این مقاله مطرح شده اند، چه بسا برای خواننده اغراق آمیز و حتی باور نکردنی جلوه کند، اما حقیقت این است که چنین واکنشی خود نشانه وجود مسئله ای در پژوهشهای ترجمه در غرب و تا حدی نیز در شرق است. آنالیووا ترجمه را محصول تاریخ می داند نه محصول علم. به عبارت دیگر، ترجمه پاسخ به نیازی اجتماعی، تاریخی و فرهنگی است. قرنهای متمادی ترجمه در کشورهای اروپایی انجام شده، اما از آنجا که موقعیت اجتماعی والایی برای آن قایل نبوده اند، مطالعه این پدیده و گنجاندن آن در برنامه های آموزشی رواج چندانی نیافته است. نه فرایند و نه محصول نهایی ترجمه آن گونه که باید مطالعه نشده و اغلب در حاشیه بحثهای دیگر مطرح شده است. اغلب دانشگاههای اروپای غربی و شرقی و امریکا گروههای زبان شناسی و ادبیات دارند اما گروه ترجمه کمتر وجود دارد.

بحث ترجمه، هر چند در دهه پانزده سال گذشته رونق گرفته، نهادی نشده است. تأکید بر اهمیت پژوهشهای ترجمه در این مقاله و مقالات برخی دیگر از ترجمه شناسان شرق و غرب ناشی از همین کم توجهی تاریخی به این پدیده است. در این مقاله، مقولاتی چند- تاریخی، فرهنگی، نقشی، ساختی، محتوایی، روان شناختی، آفرینشی و زبانی- برای مطالعه درباره ترجمه مطرح می شود. نویسنده مقوله زبانی را مهمتر و اساسیتر می داند، زیرا در برگیرنده طبیعت خاص زبانهاست و ماده سازی ترجمه و متن اصلی است.

● فصل دوم: مشخصه های اصلی و نشانه های خاص فاصله تاریخی میان مترجم و متن اصلی، نوشته ایلینا ولادوا. ترجمه تنها در بعد مکان صورت نمی گیرد. زبان در بعد زمان نیز کهنه می شود و تغییر می کند و به همین دلیل چه بسا لازم باشد متنی در زبان خودش نیز ترجمه شود تا مثلاً از هزار سال پیش به زمان ما باز گردد. علاوه بر این، خود نویسنده به زبان اصلی نیز ممکن است در زبان دورانیهای متفاوت سیر کند و از چیزهایی سخن بگوید که دیگر وجود ندارند و در کوشان مشکل است. در چنین وضعی مترجم چه باید بکند؟ اگر سخن متعلق به اعصار کهن را به زبان کنونی در آورد، رنگ و بوی کهن نمای آن را گرفته است و اگر نخواهد

چنین اشتباهی بکند زبان کدام دوره یا عصر را باید «معادل» بگیرد تا همان تأثیر حاصل شود؟ اینها مسائلی است که نظریه پردازان ترجمه، بخصوص آنهایی که مترجم را دستگاهی شبیه ماشین می انگارند، در آن گرفتار می شوند. این مباحث، صرف نظر از تلاش و میزان موفقیت مترجم، همواره مسئله انگیز است. نویسنده در این مقاله چهار نوع «فاصله تاریخی» را توضیح می دهد و راه حلهایی برای آنها در ترجمه عرضه می کند.

● فصل سوم: نظریه ترجمه و ترجمه در عمل، نوشته یاکوب رتسکر. در این فصل نویسنده بحث می کند که انتقال سبک و محتوا مستلزم وجود نظریه ترجمه است. تحلیل مقایسه ای دوزبان با یکدیگر برای دستیابی به این نظریه لازم است اما کافی نیست. مقایسه دو زبان صرفاً مقایسه دو دستور نیست، ساختار کلی منطقی- معنایی دو زبان نیز باید با هم مقایسه شوند تا نظریه حاصل کارآمد باشد. علاوه بر این، همه مسائل ترجمه از طریق نظریه ترجمه حل نمی شود. در بسیاری موارد مترجم باید از شم زبانی خود کمک بگیرد تا بتواند مشکل را از سر راه خود بردارد. نویسنده معتقد است که برای ترجمه باید یک بار متن اصلی را فقط به این منظور خواند که زبان ترجمه آن را پیدا کرد. در جریان این مطالعه اولیه باید درباره نوع ابزارهای بیانی و همچنین واحد ترجمه- کلمه، عبارت، جمله- اندیشید و تصمیم گرفت. درباره معادل صوری و معادل نقشی، نویسنده معتقد است تا جایی که پای ارتباط در میان است نقش اهمیت بیشتری دارد. نویسنده اشاره می کند که چه بسا مواردی در ترجمه پیش بیاید که اطلاعات مترجم درباره مطلبی بیش از اطلاعات نویسنده باشد. در چنین مواردی مترجم باید از این اطلاعات تنها در جهت استحکام ترجمه استفاده کند نه بیش از آن. در بحث مربوط به معادل، نویسنده نشان می دهد که معادلها معمولاً معادل کامل نیستند و حوزه معنایی آنها معمولاً متفاوت است. در مورد کلمات جدید و معادل گذاری برای آنها نویسنده کلمه سوپرمارکت

حاشیه:

* این دومین کتاب از مجموعه Translation Studies (بررسی ترجمه) است که به معرفی آن می پردازیم. کتاب اول، ترجمه، تاریخ، فرهنگ، از همین مجموعه قبلاً معرفی شده است (نشر دانش، سال سیزدهم، شماره سوم). برای کسب اطلاع درباره خود مجموعه به همان مقاله رجوع شود. از این مجموعه که انتشارات راتلج آن را به ویراستاری سوزن بسنت (S. Bassnett) و آندره لفویر (A. Lefevere) منتشر می کند، تاکنون چهار عنوان منتشر شده است. سه عنوان دیگر اینها هستند:

- Translation, Rewriting, and Manipulation of Literary Fame.
- Translation, Poetics and the Stage.
- Translation History Culture.

کند تا متن برای خواننده معنی دار شود.

● **فصل چهارم:** عدم تناظر زبانها با یکدیگر و پیش نشانه‌های جرح و تعدیل در ترجمه، نوشته ولادیمیر گاک. این مقاله به آموزش ترجمه اختصاص دارد. آندره لفویر، دبیر این مجموعه، معتقد است که سطح کلاسهای ترجمه در غرب بسیار پایینتر از سطح این کلاسها در روسیه و بلغارستان است. می‌گوید آموزش ترجمه در غرب تا همین اواخر در کارگاههای بسته‌ای صورت می‌گرفت که بیشتر به نیازهای نویسندگان خلاق که نتوانسته بودند کاری انجام دهند پاسخ می‌داد تا به آموزش اصول و روش ترجمه. این سطح از کار مدتهاست که در روسیه و بلغارستان پشت سر گذاشته شده است، زیرا اصطلاحات مربوط به نقد این رشته کاملاً جا افتاده و سطح تحلیل بالاتر است؛ نظر پردازشهای بی‌پایه کمتر است و به «احساس» مترجمان آینده توجه بیش از حد نمی‌شود. در واقع می‌توان گفت که آموزش ترجمه در سطحی میان «کارگاه» و «درس نظری» در غرب قرار دارد. در چنین وضعی طبیعی است که معلمان ترجمه به «پیش‌نشانه»‌های تعدیل در ترجمه بپردازند. اگر بتوان طراحی ریخت که بتواند از پیش نشان دهد که دانشجوی ترجمه در چه نقاطی از زبان ممکن است دچار مشکل شود، مدرس ترجمه می‌تواند آموزش ترجمه را در بستری مشخصتر پیش ببرد. دانشجویان نیز اگر از قبل با این عدم تناظر آشنا باشند، برای مواجهه با آنها آماده‌تر خواهند بود. این روش سبب می‌شود که آنها با اعتماد بیشتری به این راه ادامه دهند. در این کار تطبیقی برخی از ساختهای زبان روسی و فرانسوی مقایسه شده و همپوشی‌ها و خلاهای آنها نشان داده شده است؛ مثلاً نشان داده شده که زبان روسی که فاقد حرف تعریف معین است در برخورد با زبانهای انگلیسی و فرانسوی چگونه عمل می‌کند.

● **فصل پنجم:** مسئله واحد ترجمه، نوشته لئونید بارخودارف. درباره واحد ترجمه مطالب زیادی نوشته شده است، زیرا این مسئله اهمیت آموزشی دارد. اگر واحد ترجمه مشخص شود مشکل اساسی مترجمان آسان و کار تدریس ترجمه روشن خواهد شد. آرزوی دیرین بشر برای دستیابی به ماشین ترجمه در حقیقت وجه دیگری از دستیابی به واحد ترجمه بوده است، زیرا ماشین تنها در صورتی می‌تواند ترجمه کند که واحد ترجمه از قبل معین باشد. به هر حال، علم تا کنون نتوانسته این پدیده فرارو چند وجهی را مهار کند و هنوز هم در این مورد مهارت و خلاقیت مترجم، همراه با رعایت همیشگی اصل ارتباط، راهگشاست. بحث درباره واحد ترجمه چنان اهمیت داشته که برخی از ترجمه‌شناسان از روی الگوی phoneme (واج): کوچکترین واحد

انگلیسی را مثال می‌آورد و می‌گوید در زبان روسی دوسه معادل به جای آن نهادند تا عاقبت یکی از آنها تثبیت شد. گاه دقت در ترجمه سبب می‌شود که اصل ایجاز در زبان کنار گذاشته شود و این زمانی است که مترجم مجبور می‌شود برای رسایی معنا و مفهوم، يك کلمه از متن مبدأ را به چند کلمه در متن مقصد برگرداند. گاه برای مقولاتی اصولاً معادل وجود ندارد. مثلاً در زبانهای اندونزیایی ۹ ضمیر شخصی وجود دارد که با همتای آن در انگلیسی (۷ تا) جور در نمی‌آید. یا مثلاً «سونا»ی فنلاندی و «اسپوتنیک» روسی در انگلیسی معادل ندارد. کلمه soldier انگلیسی در زبان روسی چهار معادل دارد که هر يك نوع خاصی از سرباز است. البته این امر دلیل آن نیست که بگوییم زبان روسی از زبان انگلیسی دقیقتر است و مقولات کلی را به مقولات ریزتر تقسیم می‌کند، چون متقابلاً بسیاری از صفت‌های روسی در زبان انگلیسی دو معادل دارد.

نکته دیگری که نویسنده در مقاله خود مطرح می‌کند موضوع کاربرد معمولی و ناآگاهانه يك واژه یا ترکیب در مقایسه با کاربرد عمدی آن است. گاه نویسنده کلمه‌ای را نه از روی قصد بلکه از روی تصادف انتخاب می‌کند و هیچ منظور خاصی نیز از آوردن آن ندارد. اما، برعکس، گاه نویسنده از روی قصد این کار را می‌کند. مترجم باید این دو وضعیت را از هم تمیز دهد. وظیفه مترجم خوب آن است که هم متوجه این امر بشود و هم دلیل و حکمت آن را دریابد و سپس از طریق معادلی مناسب آن را به زبان مقصد منتقل کند. دلایلی که نویسنده را به انتخاب واژه‌ها و ترکیبات غیر معمول و امی دارد متنوع‌اند: تداعی ناگهانی اندیشه، غلیان لحظه‌ای عاطفه و احساس، میل شدید به ایجاد ترکیبات بدیع، ایجاد موقعیتهای خنده‌آور و صرف جلب توجه خواننده. در نظر گرفتن معادلهای در معنای متنی خودشان بحث دیگری است که نویسنده مقاله به آن اشاره می‌کند. وی می‌گوید فرهنگهای لغت انگلیسی- روسی برای معادل abolitionist تنها يك معادل لفظی گذاشته‌اند اما این مترجم است که از روی متن باید تشخیص دهد که این اصطلاح در دهه ۱۹۲۰ در امریکا يك معنی داشته و در دهه ۱۹۶۰ در انگلستان معنی دیگری. در بحث از موقعیت کلام در بافت و اصولاً در نظر گرفتن زبان در چارچوب ارتباطی، نویسنده به جمله‌ای از رمان گتسبی بزرگ، نوشته اسکات فیتزجرالد، اشاره می‌کند که در آن شخصیت داستان می‌گوید «در ۱۹۱۵ از نیویورک فارغ‌التحصیل شدم.» در ترجمه این جمله، نیویورک بدرستی به دانشگاه ییل تبدیل شده است. نویسنده می‌گوید اطلاعات خواننده امریکایی طوری است که موقعیت نیویورک را درک می‌کند، اما ترجمه این جمله به همین صورت برای خواننده روسی معنی ندارد. بنابراین، در مواردی مترجم باید در متن دخالت

آوایی تمایزدهنده معنایی در زبان) و morpheme (تکواژ: کوچکترین واحد معنایی در زبان) اصطلاح transleme (کوچکترین واحد ترجمه) را ساخته‌اند. نویسنده، ضمن اشاره به پیچیدگی مسئله و اینکه اصولاً عده‌ای وجود واحد ترجمه را قبول ندارند، آن را چنین تعریف می‌کند: «کوچکترین واحد زبانی در زبان مبدأ که بتوان معادلی برای آن در زبان مقصد پیدا کرد. این واحد از اجزای کوچکتری تشکیل شده که برای آنها دیگر نمی‌توان معادلی در زبان مقصد یافت.» زبان‌شناسی کوچکترین واحد معنی‌دار زبان را تکواژ می‌داند اما این امر در مورد ترجمه صادق نیست. واحد ترجمه به هر حال چیزی بالاتر از تکواژ است. واحدهای زبان عبارتند از واج، تکواژ، واژه، ترکیب واژه‌ای، جمله و متن. اگرچه متن هنوز به عنوان واحد ترجمه قبول جهانی نیافته، اما در تحلیل ترجمه باید آن را در نظر گرفت، زیرا ترجمه به هر حال با گفتار (parole) و صورت نوشتاری آن یعنی متن سروکار دارد نه با زبان (language) به عنوان یک نظام. در آوانویسی (transcription) «ترجمه» در سطح واج صورت می‌گیرد. مثلاً روسها اصطلاحات brain drain (فرار مغزها)، speaker (سخنگوی مجلس) و lady (لیدی) را عیناً از انگلیسی گرفته و تنها تلفظ آنها را تعدیل کرده و در واقع برخی از واجهای آنها را تغییر داده‌اند. روسها از واحد تکواژ نیز در ترجمه استفاده کرده‌اند. مثلاً واژه backbencher را به zadneskameechnik ترجمه کرده‌اند که ترجمه تکواژ به تکواژ bench و پسوند er است. (مراد از این کلمه در انگلیسی نمایندگان هستند که در پارلمان انگلستان در ردیفهای عقب می‌نشینند و جزء نمایندگان رسمی محسوب نمی‌شوند). از واحد کلمه در ترکیب نیز برای ترجمه بسیار استفاده می‌شود که در حقیقت همان گرده‌برداری است. مثلاً روسها House of Common (مجلس عوام) را به palata obshtin ترجمه کرده‌اند که ترجمه کلمه به کلمه است. به نظر می‌رسد که در بحثهای نظری واژه رایجترین واحد در ترجمه باشد. البته باید توجه داشت که در بحث از واحد ترجمه منظور واحد ترجمه در زبان مبدأ است نه زبان مقصد. مثلاً هنگامی که ما جمله *The shots straddled the target* را به «تیرها از کنار هدف رد شدند» ترجمه می‌کنیم، هر چند در برابر کلمه *straddled* چند کلمه به کار برده‌ایم، همچنان واحد کلمه را رعایت کرده‌ایم. زیرا آن چند کلمه در برابر یک کلمه آمده‌اند.

البته در عمل قسمت کمی از ترجمه در سطح واژه صورت می‌گیرد و در اغلب جمله‌ها مجبوریم از واحدهای بزرگتر استفاده کنیم. گاه چند واژه به یک و گاه یک واژه به چند واژه ترجمه می‌شود. گاه واحد ترجمه جمله است و این زمانی است که معنی کل جمله حاصل جمع ریاضی کلمات آن جمله نباشد. جمله‌های

کلیشه‌ای نظیر *wet paint!* از این زمره است. این جمله در فارسی معمولاً به «رنگی نشویدا» ترجمه می‌شود. گاه حتی واحد جمله نیز برای ترجمه کم است. مواردی هست که مجموعه‌ای از جمله‌ها چنان در کنار یکدیگر قرار گرفته و واحدهای بزرگتر تشکیل داده‌اند که نمی‌توان آنها را جمله به جمله ترجمه کرد، مانند یک قطعه شعر.

بنابراین، مفهوم «واحد ترجمه» را شاید بتوان با مفهوم «معادل» بهتر روشن کرد. و معادل، اگر مناسب و طبیعی انتخاب شود، خود می‌تواند نشان دهنده این مانور باشد: یک واژه در برابر چند واژه و برعکس، یک واژه در برابر یک جمله و برعکس، جمله مثبت در برابر جمله منفی و برعکس، جمله سؤالی در برابر جمله خبری و برعکس، و غیره. چنانچه در این معادل‌گذاری هنجارهای زبان گیرنده در هم نریزد، واحدهای طبیعی ترجمه به طور شناور- از تکواژ گرفته تا جمله- رعایت شده‌اند.

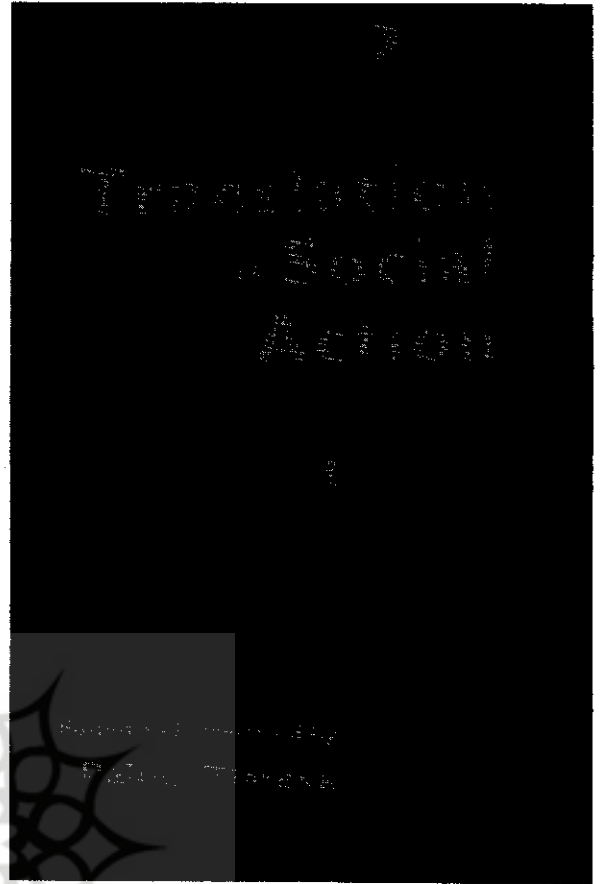
ترجمه‌ای که در آن واحد ترجمه کوچکتر از آن انتخاب شود که زبان مبدأ خود به کار گرفته ترجمه تحت‌اللفظی از کار در خواهد آمد. ترجمه تحت‌اللفظی پسندیده نیست، زیرا یا محتوای اطلاعات موجود در زبان مبدأ را تحریف می‌کند یا صورت زبان مقصد و یا هر دو را. ترجمه‌ای که در آن واحد ترجمه بزرگتر از واحد زبان مبدأ باشد ترجمه آزاد نام دارد. ترجمه آزاد در مجموع مقبولتر از ترجمه تحت‌اللفظی است، زیرا محتوای زبان مبدأ را حفظ می‌کند و هنجارهای زبان مقصد را نیز در هم نمی‌ریزد. جنبه منفی آن این است که آزادی غیر لازم و بیش از حدی که مترجم در این کار به خود می‌دهد گاه سبب تغییر در محتوای مطلب می‌شود. مسلماً ترجمه آزاد برای هر متن و هر خواننده‌ای مناسب نیست. به هر حال، مترجم باید بکوشد ترجمه‌ای «معادل» عرضه کند، گرچه به نظر می‌رسد بهتر است مفهوم «معادل» را مفهومی آرمانی و دست نیافتنی تلقی کنیم که در عالم عمل گاه از آن دور و گاه به آن نزدیک می‌شویم.

● فصل ششم: همسنگی و رسایی، نوشته الکساندر شویتسر. در این مقاله نویسنده مفهوم equivalence (همسنگی) و adequacy (رسایی و کفایت) را از دیدگاه چند صاحب نظر بررسی می‌کند. این مفاهیم تقریباً معادل مفاهیم «ترجمه معنایی» و «ترجمه پیامی» است. در ترجمه مبتنی بر همسنگی باید حداکثر توازن و معادله در واحدهای واژگانی وجود داشته باشد و بیشتر نظری است تا عملی. برعکس، ترجمه مبتنی بر مفهوم رسایی بیشتر به عمل ترجمه مربوط می‌شود تا به بحثهای نظری و مستلزم تصمیم‌گیری دایم مترجم در هر لحظه و بده‌بستانهای ضروری و کاهشها و افزایشهایی است که انسجام ارتباطی متن را تقویت می‌کند.

● فصل هفتم: نکته‌ای دربارهٔ گرده برداری زبانی، نوشتهٔ آندری دانچف. همه قبول دارند که وظیفهٔ اصلی مترجم انتقال کامل اطلاعات موجود در متن همراه با تأثیرات سبکی و عاطفی آن است. اما همین گفتهٔ آسان مشکلات زیادی در عمل پیدا کرده و می‌کند. یکی از مشکلاتی که این مسئله در عمل به خود می‌گیرد چنین است: مترجم در جریان ترجمه تا کجا می‌تواند زبان خودش را دست نخورده و بی تأثیر از فشار زبان خارجی نگه دارد؟ حقیقت این است که تمام زبانهای اروپایی، حتی اگر فقط تأثیر ترجمهٔ کتاب مقدس را در نظر بگیریم، به تأثیر ترجمه تغییر پذیرفته‌اند و نه تنها واژه‌هایی را از یکدیگر وام گرفته‌اند بلکه ترکیبات و عباراتی را جزء به جزء گرده برداری کرده‌اند. آن قسمت از زبان که در تبدلات زبانی معمولاً تأثیر می‌پذیرد بخش واژگان و نحو است؛ بخش آوایی زبان سخت جان تر است. به همین دلیل، اغلب تغییرات در دو بخش اول صورت می‌گیرد. چه وقت می‌توان گفت که مترجم تعبیر یا تشبیهی بجای و زیبا را وارد زبان کرده و چه وقت می‌توان او را به بیدوقی و کج سلیقه‌ی آشکار متهم ساخت؟ مترجمان در طول تاریخ همواره در معرض دو نوع انتساب قرار داشته‌اند: گاه غنی‌کنندگان و گاه تباہ‌کنندگان زبان نام گرفته‌اند. همین جا می‌توان گفت که هیچ معیار مشخص و جزم و جفتی و هیچ چراغ راهنمای آماده‌ای که بتوان به مترجم عرضه داشت وجود ندارد و مترجمان همواره بر شمش زبانی خود تکیه داشته‌اند و از این پس نیز خواهند داشت.

دانچف در اینجا مثالهایی می‌آورد که عیناً به صورت ترکیب از زبانهای دیگر اروپایی به بلغاری و روسی وارد شده‌اند. عبارت اصطلاحی *storm in a tea cup* (طوفان در فنجان = هیاهوی بسیار برای هیچ) اصلاً فرانسوی بود که به بلغاری، روسی، آلمانی، سوئدی و غیره عیناً با همان معنی منتقل شد. برخی از عبارات عیناً از لاتینی وارد زبانهای اروپایی شده‌اند؛ عباراتی از منشأ کتاب مقدس چنان گسترش یافته که جزء گنجینهٔ بین‌المللی زبان بشر در آمده است، نظیر «دست شستن از چیزی».

با اینهمه، دانچف خود در این مقاله اشاره می‌کند که اخیراً ترکیبات و عبارات نجسبی از طریق گرده برداری وارد زبان بلغاری شده‌اند که اجزای آنها - به زعم او - شفافیت لازم برای رساندن معنی را ندارند. مثلاً عبارت *to let the cat out of the bag* (رها کردن گریه از داخل کیسه) به معنای فاش کردن راز و لو دادن غیر ارادی عیناً با همین ساخت و ترکیب وارد زبان بلغاری شده است. البته این ساختها هنوز جا نیفتاده‌اند و در نتیجه شاید بتوان آنها را به بی‌تجربگی مترجمان نسبت داد، اما بسیاری از آنها اکنون در زبانهای بلغاری جا افتاده‌اند و به قول نویسنده «نادرستِ امروز می‌تواند درستِ فردا باشد». مثالهایی که دانچف



نویسنده در اینجا به فیلم بانوی زیبای من که بر اساس نمایشنامهٔ پیگمالیون برناردشا ساخته شده اشاره می‌کند. در این فیلم، پروفیسور هیگینس می‌کوشد که به خانم الیزا یاد دهد که ترانهٔ «The rain in Spain stays mainly in the plain» را بخواند. در اینجا این خانم به دلیل داشتن لهجهٔ کاکنی (انگلیسی عامیانه) و مسلط نبودن به لهجهٔ انگلیسی معیار، مصوت مرکب ei را ai تلفظ می‌کند که سبب خنده می‌شود. در نسخهٔ روسی فیلم مترجم نتوانسته «همسنگی مطلق» ایجاد کند و بجای به شگرد دیگری متوسل شده و در کلمهٔ دشواری در دهان او گذاشته که تلفظش برای او سخت و در نتیجه موجب خنده می‌شده است و در واقع کاری کرده که برای موقعیت موجود کفایت می‌کرده است. معمولاً اسامی آثار ادبی (نمایشنامه، داستان و فیلم) در ترجمه گاه بسیار تغییر می‌کند تا با شرایط فرهنگی منطبق گردد و جذابیت داشته باشد. گاه عنوانها را تغییر می‌دهند تا اشارهٔ ضمنی آن را نشان دهند، اشاره‌ای که اگر عیناً با همان بافت کلامی زبان مبدأ ترجمه شود بی‌معناست. از همین جاست که رمان *The Sun Also Rises* اثر معروف همینگوی که تلمیحی به سفر جامعه دارد هم در انگلیسی و هم در روسی به *Fiesta* (نام یکی از تعطیلات مسیحی) ترجمه شده است.

متوجه حضورشان نمی شود.

● فصل هشتم: هنجارهای ترجمه، نوشته ویلن کومیساروف.
چنانچه هنجارهای ترجمه روشن و مشخص باشد کار مترجم بسیار آسانتر و مشخصتر خواهد شد. اما دست یافتن به این هنجارها در جریان عمل بسیار مشکل است. از طرفی می گویند «محتوای متن اصلی بدون ذره ای کم و کاست باید منتقل شود» و از طرفی دیگر می گویند چنانچه لازم باشد مترجم می تواند بخشهای کم اهمیت تری را «قربانی» کند تا بتوان بخشهای مهمتر دیگری را خوب منتقل کرد؛ می گویند «اندیشه» و «پیام» مهم است نه «لفظ»، اما این را هم می خواهند که «ظرفیترین هاله های سبکی» منتقل شود، مترجم چگونه این اضداد را با هم جمع کند؟ هنوز تعریف جامع و قانع کننده ای برای هنجار در ترجمه داده نشده است. اصطلاحات ترجمه «تحت اللفظی» و «آزاد» نیز، هرچند در بحث مربوط به هنجار ترجمه مطرح می شوند، قطعیت لازم را ندارند. در ترجمه تحت اللفظی، که معمولاً معنای منفی دارد، مترجم هنجارهای واژگانی و دستوری و سبکی زبان مقصد را در زیر فشار هنجارهای زبان خارجی تغییر می دهد. در ترجمه آزاد، برعکس، هیچیک از هنجارهای زبان مقصد تغییر نمی کند اما متن ترجمه با متن اصلی همسنگ نیست. ترجمه آزاد به قول کتفورد ترجمه ای است «مناسب برای شرایط خاص». بارخودارف در متون ادبی ترجمه تحت اللفظی را رد می کند و ترجمه آزاد را قابل قبولتر می داند، اما در ترجمه متون حقوقی و دیپلماتی معتقد است که ترجمه تحت اللفظی بر ترجمه آزاد ترجیح دارد.

هنگامی که عده ای از زبانشناسان و ترجمه شناسان هنجارهایی برای ارزیابی ترجمه پیشنهاد کردند برخی از مترجمان و بخصوص مترجمان متون ادبی موضع دفاعی سختی گرفتند و وجود هر نوع شایست نشایست برای ترجمه را سدی در برابر آزادی لازم برای خلاقیت خود دانستند. حاصل کار این شد که نظریه های ترجمه و قواعد و هنجارهای مربوط به آن را صرفاً به عنوان «راهنمای عمل» در نظر بگیرند و اطلاق این قواعد به موارد خاص را به دست خود هنرمند یا دانشمند بسپارند. در واقع، عده ای نظر دادند که همان گونه که کار زبانشناس این نیست که بگوید زبان چگونه باید به کار رود بلکه صرفاً باید چگونگی کاربرد آن را باز نماید، نظریه پرداز ترجمه نیز باید وضع موجود را توصیف کند نه اینکه هنجارهای پدید نیامده را حاکم سازد. نکته مهمی که نویسندگان می خواهد در این مقاله بگوید این است که وضع هنجارهایی برای ترجمه الزاماً باید بر پایه یک نظریه زبان شناختی از ترجمه باشد. هنجارگذارهای موضعی بدون اینکه بر پایه ای نظری استوار باشند راه به جایی نخواهند برد. از

می آورد همه از کتابهایی هستند که مترجمان حرفه ای جا افتاده آنها را ترجمه و ناشران معتبر آنها را منتشر کرده اند. نویسنده می گوید بسیار مشکل بتوان گفت که این ترکیبات جدید از روی بی توجهی مترجمان وارد زبان شده اند یا از روی عمد و به منظور انتقال ظرافتهای سبکی زبان اصلی. قضاوت بر اساس وضع موجود در بلغارستان نشان می دهد که آن دسته از عبارات گرته برداری شده بیشتر مقبول واقع شده اند که عناصرشان شفافیت بیشتری داشته اند، مانند «to be in the same boat» یا «to be on thin ice». بعضی از ترکیبات و عبارات بلغاری نیز تحت تأثیر ترجمه معنای دیگری به خود گرفته اند، یعنی معنای موجود در عبارت انگلیسی در عبارت بلغاری رفته است که نوعی گرته برداری معنایی است. نوع دیگر از گرته برداری از طریق معلمان زبان انگلیسی یا سخنرانهای دوزبانه وارد می شود. اینها گاه برخی از ترکیبات و عبارات خارجی را «بیان کننده تر» از معادل آن در زبان مادری می دانند و به همین دلیل در گفتار خود از آنها استفاده می کنند. این افراد در حقیقت همان کاری را می کنند که شاگردانشان در جریان ترجمه - به اشتباه و به سبب ضعف در زبان مادری - انجام می دهند، منتها از روی عمد. نویسنده به درستی اشاره می کند که البته این گونه استفاده از تازه ها فقط تا جایی رواست که ارتباط مختل نشود و چون ارتباط پایرجاست تازگی جلوه می کند. به هر حال، عده ای نیز معتقدند که از جمله کارهایی که با زبان می شود کرد یکی هم بازی با آن است.

نویسنده نتیجه می گیرد که گرته برداری، چه از نوع ناشیانه و چه از نوع استادانه، همچنان در جریان ترجمه روی خواهد داد و مسلماً تعدادی از آنها نیز جا می افتند. نکته جالبی که در بحثهای مربوط به ترجمه در متون روسی و بلغاری وجود دارد استفاده از کلمه phraseme است که بیشتر خود آنها به کار می برند تا غریبها. آنها این کلمه را مطابق الگوی morpheme و phoneme و غیره ساخته اند و منظورشان یک واحد عبارتی است. این تلقی از ترجمه، یعنی گذاشتن یک عبارت به جای عبارتی دیگر، در حالی که در غرب هنوز «واحد» ترجمه را عمدتاً واژه می دانند، پیشرفت است. شاید از آنجایی که سنت ترجمه و همچنین تفکر درباره ترجمه در روسیه و اروپای شرقی جوانتر از این سنت در اروپای غربی است، هنوز خاطره مترجمان اروپای غربی در دوران رنسانس در ذهن مترجمان اروپای شرقی زنده باشد: آنها معتقد بودند که با وارد کردن ترکیبات جدید باید زبان را غنی کرد. اینکه استادان ترجمه اغلب کمتر به مهاجرت عبارات (phrasemes) از زبانی به زبانهای دیگر توجه کرده اند، شاید خود توجیه خوبی باشد که اصولاً واحد درست و طبیعی ترجمه همین واحدهای عبارتی هستند که چنان راحت به زبان دیگر می لغزند که کسی

متن را در چارچوب شکلهای بزرگتری از تفکر درک کنند. مدتهاست این موضوع روشن شده است که فرایند تولید متن و درک آن تا حدودی شبیه یکدیگرند. معلوم شده است که فهم متن نه تنها مستلزم دانستن زبان آن متن بلکه مجموعه‌ای از اطلاعات مرتبط به هم درباره محتوای متن و همچنین ساختارهای ارتباطی ثابتی است که شکل آن متن را می‌سازد. در این مورد می‌توان این فرضیه را عرضه کرد: ساختار و معنی‌شناسی متن را می‌توان یکی از مؤلفه‌های مکانیسم پیچیده‌ای در نظر گرفت که مؤلفه‌همتای آن را باید در ذهن و حافظه گیرنده آن متن جستجو کرد. فرایند دریافت و درک زمانی صورت می‌گیرد که این دو مؤلفه به تعامل با یکدیگر پردازند. این وضعیت هم در متن اصلی و هم در متن ترجمه صادق است و تلاش مترجم برای رسیدن به این نقطه مطلوب است.

● فصل دهم: تحلیل روان‌شناختی ترجمه به عنوان نوعی از فعالیت زبانی، نوشته ایرینا زیمینیا. به ترجمه از زوایای گوناگون می‌توان نگاه کرد: تاریخی، فرهنگی، ادبی، زبانی و غیره. یکی از اینها بررسی ترجمه او دید روان‌شناسی است. مترجم از لحاظ روان‌شناسی چگونه فردی است؟ در جریان ترجمه چه فعل و انفعالاتی در ذهن او صورت می‌گیرد؟ رفت و آمد ذهنی بین دو زبان در جریان ترجمه چه تأثیری بر ذهن می‌گذارد؟ شخص دو زبانه چه تفاوتی با فرد یک زبانه دارد؟ اینها مسائلی است که در حوزه روان‌شناسی ترجمه قرار می‌گیرد. نویسنده مقاله ترجمه را نوعی فعالیت زبانی نظیر سخن گفتن، شنیدن، خواندن و نوشتن می‌انگارد، اما معتقد است که از برخی جهات با آن تفاوت دارد. در ارتباط معمولی و به هنگام گفتگو شخص ابتدا مطلب را در ذهن خود می‌پروراند و سپس فکر خود را به زبان می‌آورد. در اینجا شخص صرفاً با افکار خودش و تبدیل آنها به گفتاری قابل درک برای شنونده سروکار دارد. اما فرایند ترجمه با این جریان فرق دارد. در اینجا شخص با افکار شخص دیگری روبروست. در حقیقت، در اینجا یک مرحله اضافی در کار است. شخص ابتدا باید گفته فرد دیگری را درک و پردازش کند. زبان پردازش مفاهیم بسته به اینکه مترجم بر کدامیک از دو زبان مسلط باشد، فرق می‌کند. به هر حال بعد از مرحله پردازش مفاهیم مرحله انتقال فرا می‌رسد. در اینجا مترجم باید مفاهیم پرداخته را از زبان مبدأ به زبان مقصد انتقال دهد. در گفتگوی معمولی و یا در جریان تألیف چنین وضعی وجود ندارد. مفاهیم به یک زبان پردازش و تولید می‌شوند، در حالی که ترجمه پدیده پیچیده‌تری است زیرا یک مرحله اضافی و یک زبان اضافی در مسیر ارتباطی خود دارد و این وضع در جریان ترجمه همزمان مشکلی بزرگ ایجاد می‌کند. پیچیدگی این فعالیت نشان می‌دهد که به صرف دانستن دو زبان

سوی دیگر، تنها با یک هنجار نمی‌توان هر نوع ترجمه‌ای را سنجید. هنجارهای سنجش ترجمه یک متن ادبی با هنجارهای سنجش ترجمه متن علمی یا تبلیغاتی حتماً باید فرق داشته باشد. نکته دیگری که نویسنده متذکر می‌شود این است که هر جامعه زبانی می‌تواند الگوی خاصی از ترجمه برای خود انتخاب کند که متناسب با زمان و مکان خودش باشد. در عمل هم چنین بوده و ملتها اغلب در دوره‌های متفاوت شیوه‌های متفاوتی برای ترجمه برگزیده‌اند. گاه لازم بوده تحت‌اللفظی ترجمه کنند و گاه آزاد، گاه زبان مقصد را در برابر زبان مبدأ دست نخورده نگاه داشته‌اند و گاه عناصری از زبان مبدأ وارد زبان مقصد کرده و آن را غنی ساخته‌اند. به هر حال، شرایط اجتماعی و سطح پیشرفت هر کشور مستلزم انتخاب شیوه خاصی برای ترجمه است. اولین ترجمه‌های متون دینی نشان می‌دهند که مترجمان واحد کلمه را رعایت می‌کرده‌اند. حتی امروز نیز برخی از مترجمان کتاب مقدس حدودی از نامفهوم بودن را جایز می‌دانند چون تأثیر خوبی بر معتقدان می‌گذارد. مترجمان فرانسوی در قرن هجدهم وظیفه خود می‌دانستند که ساختار و شکل مطلب اصلی را در ترجمه تغییر دهند و گرنه مقبول خوانندگان و منتقدان واقع نمی‌شدند. این امر نشان می‌دهد که دست یافتن به هنجار ترجمه در دوره‌های تاریخی گوناگون خود مستلزم زیرپا گذاشتن برخی از هنجارهای لازم برای دوره‌های دیگری از ترجمه است. در نهایت به نظر می‌رسد که بهتر است خود مترجم حی و حاضر را بهترین هنجار گذار ترجمه بدانیم و مطمئن باشیم که تجربه و مهارت در این زمینه حرف آخر را خواهد زد.

● فصل نهم: درک، سبک، ترجمه و تعامل آنها با یکدیگر، نوشته مارگریتا برننس. ترجمه علم است یا هنر؟ نویسنده معتقد است که تا حدود زیادی علم است، اما قلمروهایی از آن در مقوله هنر قرار می‌گیرد. ترجمه همچون بت عیاری است که زاویه‌های دید گوناگون می‌تواند هر لحظه آن را به رنگی در آورد. یکی از دیدگاه‌های پرداختن به ترجمه دیدگاه کاربردشناسی است که در اینجا مطرح می‌شود. توجه روزافزون به کاربردشناسی زبان آشکار کرده است که بین زبان و ساختارهای جهان‌شمول فعالیت انسانی بی‌بندی درونی وجود دارد. متن محصول نهایی است که از سه حوزه شناختی مستقل اما کاملاً مربوط به هم تشکیل می‌شود: محتوا که محصول تدوین فکر است (معنی‌شناسی متن)؛ انتقال محتوا (نحو متن)؛ و میزان تأثیرگذاری انتقال محتوا (کاربردشناسی متن). بسیار مهم است که مترجمان بتوانند متن را در شکل درونیش بخوانند، نویسنده را در دیون متن کشف کنند، خالق را در اثر بیابند، و متن برونی را در شکل پیام‌دهی و پیام‌رسانی خودش بفهمند. برای این کار مترجمان باید

نمی‌توان مترجم خوبی بود. ترجمه مهارتی است خاص. قابلیت است برای رفت و آمد بین دو زبان، بین دو نظام مفهومی، و ایجاد ارتباط دایم بین دو دستگاه متفاوت.

برای تبیین فرایند ترجمه، در طی چهل سال گذشته مدل‌های گوناگونی همراه با فرایند نگارها و نمودارهای پیچ در پیچ عرضه شده است، اما به نظر می‌رسد که به دستگاه پیچیده و زنده اصلی، یعنی خود مترجم، کمتر توجه شده است. گاه مترجمان کاری می‌کنند که با این مدل‌ها سازگار نیست ولی ما حس می‌کنیم که چه ترفند خوبی بوده است. حقیقت این است که ترجمه در عالم واقع چنین است. گاه غیر از شَم مترجم هیچ مدلی کارآمد نیست.

● فصل یازدهم: رویکرد شناختی به همسنگی در ترجمه، نوشته بریسترا الکسیوا. برخی از ترجمه‌شناسان نسبت به اصطلاح «همسنگی در ترجمه» (translational equivalence) نظر خوشی ندارند. کلمه equivalence از لحاظ ریشه‌شناسی به معنای «هم‌ارزشی» است. تمام مشکل بر سر همین «هم» است و گاه نیز بر سر «ارزش». فرهنگ رندم هاوس معنای equi را از ریشه لاتین به معنای «برابر و شبیه» می‌داند. اگر معنای شباهت را برگزینیم شاید بتوان به جایی راه برد وگرنه با «برابری» و «یکسانی» نمی‌توان کاری کرد. به طور کلی تقریباً همه ترجمه‌شناسان معتقدند که معادل کامل در سطح واژه وجود ندارد؛ زیرا، به قول واین رایش، «نقشه معنایی هیچ دو زبانی یکسان نیست». البته درباره وجود معادل در سطوح دیگر، در سطح بالاتر از واژه، نظرها متفاوت است و هنوز هم بحث ادامه دارد. برخی نیز نظر داده‌اند که اصطلاح «معادل» کنار گذاشته شود و اصطلاح جدیدی ساخته شود. پیشنهاد نویسنده در این مقاله این است که اصطلاح «معادل» باقی بماند اما دقیقاً تعریف شود و به معنای چیزی شبیه «حد اکثر نزدیکی» به کار رود.

پیشرفت زبان‌شناسی، بخصوص زبان‌شناسی کلان و زبان‌شناسی متن، تصویر بهتری از مفهوم معادل به ترجمه‌شناسان داده است. این پیشرفت به طور کلی در دو جهت روی داده است: جهت اول عبارت بود از پرداختن به سطوح سلسله‌مراتبی مختلف صوری و محتوایی در زبان، لایه‌های گوناگون معنی (مصدیقی، کاربردی، فرازبانی) و جهت دوم، پویاتر از اولی، بررسی خود خواننده و گیرنده پیام بود و رفتن به دنبال «تأثیر برابر» متن بر خواننده زبان اصلی و زبان ترجمه. تحقیقات شاخه اول، به دلیل مادی و ملموس‌تر بودن موضوع تحقیق، پیشرفت بیشتری داشته و شاخه دوم، هرچند از مفاهیمی نظیر صورت و محتوا سود جسته، به دلیل اساساً شمی بودن روش کارش پیشرفت چندانی نکرده است. بررسی تأثیر یک اثر بر دو

خواننده با دو زبان متفاوت و اینکه آیا این دو تأثیر تا چه حد به هم نزدیک بوده‌اند کار بسیار مشکلی است. برای پیش بردن این بحث اغلب مجبور شده‌اند اصطلاحات «زمینه قبلی» یا «تجربه» را وارد کار کنند؛ زیرا اگر بخواهیم متنی در زبان مقصد بر خواننده همان تأثیر را بگذارد که بر خواننده زبان مبدأ گذاشته است، ناگزیر تجربه و زمینه قبلی آنها نیز باید در نظر گرفته شود. این شاخه از تحقیق هنوز الفاظ جا افتاده ندارد و به اصطلاح فرازبان خود را نیافته است. برخی معتقدند که تا زمانی که دو متن موقعیت برابر ندارند نمی‌توان زبان واحدی را در آنها ریخت. زبان در قالب متن ریخته می‌شود و متن خود نیز در چارچوب فرهنگ قرار دارد. بنابراین، هم ارز کردن این سه عامل - فرهنگ، متن و زبان - بسیار مشکل است. بوجین نایدا، ترجمه‌شناس معروف، در این مورد از اصطلاح «ظرفیت مجرا» استفاده می‌کند. برای اینکه متنها با هم در موقعیتی یکسان قرار گیرند گاه باید «تعبیرات تلویحی و مُضمر» را «صراحت» بخشید و به قول نایدا خلا‌های ناشی از «حذف به قرینه‌های معنایی را پر کرد». اما مسئله اینجاست که وقتی در متن مقصد دستکاری می‌کنیم تا آن را - از لحاظ متنی و خلا‌های فرهنگی - با متن مبدأ همسنگ سازیم، درجه طبیعی بودن زبان را در متن مقصد نسبت به متن مبدأ تغییر داده‌ایم. به عبارت دیگر، زبان منسجم متن مبدأ را «لق و سست» کرده‌ایم.

متن تنها در صورتی می‌تواند بر دو خواننده از دو زبان متفاوت تأثیر برابر - یا تقریباً برابر - بگذارد که آن دو خواننده یک - یا تقریباً یک - «ظرفیت قبول» داشته باشند که نوع آن را میزان و نوع اطلاعات و تجربه شخص از جهان پیرامون تعیین می‌کند. تأثیر یکسان تنها زمانی صورت می‌گیرد که این تجربه مشترک طرح واحدی در نقشه زبانی داشته باشند - به عبارت دیگر تنها در صورتی که آنها به یک فرهنگ و یک زبان تعلق داشته باشند. زبان فقط وسیله ارتباط نیست، وسیله‌ای است که ما از طریق آن جهان را تجربه می‌کنیم و مدلی شناختی از جهان می‌سازیم. اگر بتوان شیوه‌های جهان‌شمول شناخت انسان از جهان را آن گونه که در هر زبان متجلی می‌شود بررسی و تحلیل کرد، به نظریه جامع و محکمی در باب ترجمه دست خواهیم یافت. دو متن را زمانی می‌توان از لحاظ ترجمه همسنگ دانست که محتوای نقشی متن مبدأ طوری در متن مقصد ریخته شود که با مدل‌های شناختی و تجربی (انواع نقش‌بندی) خاص زبان مقصد تناسب داشته باشد و در نتیجه بتواند دریافت محتوای نقشی متن مبدأ را تضمین کند.

به هر حال، مفهوم سازی - درآوردن شیء یا پدیده‌ای به صورت مفهوم ذهنی - احتمالاً مفهوم اساسی بحث‌های آینده درباره ترجمه خواهد بود که امکان دارد از این طریق حیات جدیدی به مفهوم «همسنگ» بدهد. البته امکان ندارد که نویسنده و مترجم موقعیتی

به تن کابوی امریکایی و گیشای ژاپنی عباى اسلامی و دامن کردی بپوشانیم دیگر کابو و گیشا نخواهند بود. در هر زبان اشیاء و مفاهیم خاصی وجود دارد که فرهنگها و زبانهای دیگر فاقد آنها هستند. این واژه‌ها را اصطلاحاً خاص واژه (realia) می‌نامند و تقریباً در تمام زبانها وجود دارد. این واژه‌ها چنان رنگ محلی یا تاریخی به خود گرفته‌اند که معمولاً بندرت می‌توان آنها را ترجمه کرد و ترجمه آنها نیز روال خاصی دارد. خاص واژه‌ها را می‌توان برحسب معیارهای تاریخی و جغرافیایی و قومی تقسیم کرد. حاجی، کولخوز، کیمونو، کامیکازه، ساندویچ، چلوکباب و غیره خاص واژه‌هایی هستند که معمولاً ترجمه نمی‌شوند. اینها را معمولاً با تعدیلهایی آوانویسی می‌کنند، همان گونه که ما ساندویچ انگلیسی را ساندویچ کرده‌ایم. گاه مقوله خاص را به عام تبدیل و در نتیجه آن را «ترجمه» می‌کنند، مانند ترجمه «هاف اندهاف» به «سیگار». اگر واژه مورد نظر چندان عام نباشد مترجم می‌تواند چیزی نظیر آن را برگزیند. مثلاً کلمه «باسلق» را می‌توان به یکی از انواع شیرینیهای شبیه آن در انگلیسی ترجمه کرد. در چنین مواردی نقش مهم است نه خود کلمه. اگر هیچیک از این روشها مفید نباشد، مترجم متوسل به توضیح می‌شود. یکی دیگر از موارد این است که خاص واژه را می‌گیرند و آن را در بافتی متفاوت با اصل خود به کار می‌گیرند به طوری که معنایی متفاوت پیدا می‌کند. مانند تفاوت مفهوم واژه دموکراسی در کشورهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی سابق.

مترجمان گاه در آوانویسی یا نظیرسازی خاص واژه‌ها به تردید می‌افتند. کدامیک از این دوراه با حداقل ضایعات معنایی و حداکثر کفایت ارتباطی همراه است؟ انتخاب یکی از این دوشبوه به عوامل چندی بستگی دارد. یکی از آنها ماهیت متن است. خاص واژه‌ها در علوم بیشتر ترجمه می‌شوند تا در ادبیات. در ادبیات روایی از پانوشت می‌توان استفاده کرد و معنای خاص-واژه را روشن ساخت، اما همین کار در نمایشنامه-روی صحنه-عملی نیست. یا مثلاً در کتابهای کودکان توصیه می‌شود که خاص واژه‌ها تا حد امکان ترجمه و در خود متن توصیف شوند. در داستانهای ماجراجویی گاه آوانویسی کلمات خاص صبغه بومی اثر را افزایش می‌دهد و در نتیجه به جاذبه آن می‌افزاید. در کتابهای علمی مردم‌پسند هر گونه شرح و توضیح و واژه‌نامه توصیفی پسندیده است. به هر حال، نوع متن، نوع خواننده، زمان و مکانی که قرار است ترجمه در آن صورت گیرد تعیین می‌کند که مترجم در ترجمه خاص واژه‌ها چه راهی در پیش گیرد. مترجم خواننده خود را می‌شناسد و هموست که بهترین تصمیم را می‌گیرد. مترجم گاه چیزی را قربانی می‌کند اما خودش می‌داند که در جایی دیگر در متن آن را جبران خواهد کرد.

را به طور معادل مفهوم سازی کنند، بخصوص اگر این موقعیت از لحاظ زمانی و مکانی مهجور باشد (زمانی، نظیر ترجمه مراسم مقام بخشی به شوالیه‌های قرون وسطا از طریق تماس شمشیر به شانه آنها برای يك افغانی یا افریقایی؛ مکانی، نظیر ترجمه کردن مراسم عروسی در ترکمن صحرای ایران برای يك فرانسوی). نه تنها این دو نویسنده و مترجم نمی‌توانند در چنین کاری موفق شوند، بلکه اصولاً زبان آنهاست که این اجازه را نمی‌دهد. زبانها در توصیف موقعیتها گرایش دارند که مشخصه‌های خاصی را «آشکار» سازند. مثلاً زبان عربی الزاماً مشخص می‌کند که شیء یا پدیده مورد بحث یکی یا دو تا یا چندتا است، کاری که زبانهای دیگر عموماً نمی‌کنند، زیرا فقط صورت مفرد و جمع دارند و فاقد صورت تشبیه‌اند. هیچ نویسنده و هیچ زبانی هرگز موقعیتی را در نهایت تفصیل توصیف نمی‌کند، بلکه طرحی کلی انداخته می‌شود که ذهن خواننده را برمی‌انگیزد و این انگیزش الزاماً همان نیست که در ذهن نویسنده به عنوان فرد و در زبان به عنوان ذهن جمعی تشکیل می‌شود. در چنین مواردی هر نوع ترجمه تحت اللفظی نه تنها ارتباطی برقرار نخواهد کرد بلکه منجر به سوء تفاهم خواهد شد. مترجم باید از نوعی «همسنگی» که در سطح خود زبان عمل می‌کند و نمی‌تواند به عناصر سازای دیگری تجزیه شود آگاه باشد. درست در این نقطه است که زبان شناسی تطبیقی با زبان شناسی شناختی تلاقی می‌کند. پیوند این دو چه بسا در آینده آموزش ترجمه مفید باشد.

● فصل دوازدهم: معنی و تجلی آن در زبان، نوشته لئونورا چرنیا-خوفسکایا. محصول معنی آفرینی (ideational product) انسانها که از طریق زبان ملی به بیان درمی‌آید دقیقاً آن چیزی است که نویسنده مقاله آن را «معنی» می‌نامد. این بدان معنی است که «معنا»ی متن، صرفنظر از اینکه به کدام زبان ملی بیان شده باشد، همواره یکی است. در همین حال «معنی»، در مشخصه‌های بخصوصی، به برخی مشخصه‌های زبان ملی که از طریق آن بیان می‌شود، وابسته است. تا وقتی که معنی بیان نشده و به شکل متن در نیامده معنی آفرینی بالقوه به شمار می‌رود و تا زمانی که با مغز اجتماعاً پیشرفته انسانی دیگر برخورد نکند به همان حال باقی می‌ماند. این برخورد آن را به معنی آفرینی بالفعل تبدیل می‌کند و ماهیت محصول معنی آفرینی بالفعل به درجه‌ای از دانش فردی که در گیرنده بالقوه وجود دارد بستگی دارد. نویسنده معتقد است که ماهیت معنی «غیرخطی» است و این ساختار معنایی غیرخطی ساختار محصول معنی آفرینی در ذهن هر گیرنده متنی است که دانش کافی داشته باشد.

● فصل سیزدهم: خاص واژه‌ها در ترجمه، نوشته سیدرفلورین. اگر